



# آزادیس مایوبود تسلیم نه!

آن‌ها که م. آزاد را می‌شناختند، می‌دانند که او هیچ‌وقت کشف خود را با جمله‌های پرشور، شتاب زده و شکسته بسته اعلام نمی‌کرد.

م. آزاد هرگز نمی‌خواست چهره خود را به گونه‌ای ترسیم کند که او را بشیر و پیامبر زمان خود بدانند، او با شعر روراست بود و می‌گفت: «اصولاً اگر هر شاعری به جایی برسد که پنج و شش شعر موفق داشته باشد کافی است». بنابراین درباره خودش هیچ توهمی نداشت و همیشه می‌گفت: «در مورد خود من هم در چهار یا پنج شعر... آن ساده‌گی را که می‌خواستم، به خصوص از نظر خودم، وجود دارد.»

منظورش این نبود که شعر مرده است بلکه اشاره‌اش به «فضای مرگ شعر» بود. حرفش گمان می‌کنم روشن باشد. «فضای مرگ شعر» غیر از نفی شعر است شاید برای همین بود که در سال‌های آخر شعر نمی‌گفت و بسیار اتکد و گزیده می‌گفت: زیرا نمی‌خواست «درجا» بزند و خودش را «تکرار» کند می‌گفت: «موضوعات بزرگ‌تر از ابعاد من است و حرف‌ها خیلی سیاسی است». معنای حرفش این بود که ما نمی‌توانیم منکر فضایی باشیم که در آن زندگی می‌کنیم.

به هر حال ما چه با م. آزاد موافق باشیم و چه مخالفه باید این اصل اساسی را بپذیریم که هر شاعری به راه و روش خودش می‌سراید می‌دانیم که تباهی و سیاهی و ویرانی و یاس، در مقایسه با تغزل و طبیعت مداری، در شعر م. آزاد نظرگیرتر است، اما این را نمی‌توان به معنای در جا زدن و وارفتن شاعر گرفت.

یاس غیر از تسلیم و سرسپردگی است. در یاس اعتراض هست. میلی هست به فرارفتن از وضع ناساز و ناراحت موجود، حال آن‌که در سیاه بینی و تسلیم چیزی جز سکون و سکوت نیست. آزاد، سکوت نمی‌کند؛ سکوت با مرگ مساوی است.

# مرگ‌ها قهاری را از ما گرفت

شهرام پارسا مطلق

معنای قهاری شعر می‌گفت پس شاعر بود و شاعر مرد در دومین روز زمستان امسال. قهاری را به نام می‌شناختیم شهرهایش را چند بار در آزما جانور کردیم اما خبر را دوستان آوردندو شهرام پارسا مطلق یادداشتی نوشت برای آزما در سوگ او که بیشتر لشکی بر ماندگان است تا سوگ او که رفت و پادش گرامی.

«باید استاد و فرود آمد بر آستان دری که کوبه نداشت»  
رفته رفته رفته  
و دریا در باغ و دریاغ...

رفته سوز بر اسب مرگ شد و رها شد، رها شد از چارچوب تنهایی تمام ناتواست‌ها  
خبر کوبه بود چه باید کرد شقایق موسمی نارد آن روزها می‌نوشتیم «من می‌نویسم» پس هستیم اگرستان‌سپاسیم اینی اما امروز که قهاری قهار به تمام تکلیف خندید می‌نویسم «من می‌نویسم» پس نیستیم... نمی‌خواهم مرثیه سرایی کنم چرا که از این جماعت زنده سوز و مرده پرست... سخت بیزارم. مهدی رها شد در بی‌کرائگی تاریک و آژدهایی که زانوش را نهمینند، مهدی رفت تا تمام تنهایی‌اش و همان «تکلیف از انسان که بی قرارش کرده بود» را میان رفتگان بی برگشت تقسیم کند. مرگ و سوسه نبودن نیستند شاید رویش غریب رهایی باشد و یا تنهایی بی منتهای بی نهایی تاریک... وقتی بر بلنای فاجعه تسلیم‌های و بودن را جار می‌زدی...  
امروز دیگر مرثیه‌ها رفته‌ها تسلیم‌ها ویژه

نامه‌ها و حضوری حضور.  
از قول شمس لنگرودی می‌گویم «دیر آمدی موسی، دوره اعجازها گذشته است / عصابت را به چارلی چاپلین هدیه کن / که کمی بخندیم» می‌گویم مهدی رها شد آرמיד و این خاطرات خاکستری ما را خواهد کشت. اما صنها قهاری دیگر همان کسانی که با «هنر» همان نسکین دردها و بار سنگین هستی را بر شانه‌های زخیمی من و تو تقسیم کرده‌اند و یا چون استاد صنعتی‌ها و... که هنرفشان چو خورشید بر بلنای بی پایان این مرز پرگهر درخشیدن گرفته است. شاید تنها در قالب نامهایی بزرگ... ادر گوشه بی تفاوت کتابها و کتابخانه‌ها و روزنامه‌ها و... خاک می‌خورند و تنها در زندان یک کلمه تاریک می‌شوند. خود قهاری شاعر می‌گفت «در حیرتم از این آفتاب / که یکسان می‌تابد بر گونه من و بر تپال گلوه، اقلیان، عالیجنابان... است مرزها خسته نباشید... ای خاک برایت هدیه‌ای گرانها آورده‌ایم. شاید تو طاققت تنهایی‌اش را نداشته باشی. «کفتی ابریشمین / یا عرقانی عور / برای موریه‌ها که فرقی نمی‌کنند» و به قول شاملوی بزرگ:

«کاشکی، قضاوتی، قضاوتی، قضاوتی»  
در کار، در کار، در کار  
کاشکی نظری، نظری، نظری  
در کار، در کار، در کار  
با این همه خاک بر سر مرگ که قهاری قهار را از ما گرفت.